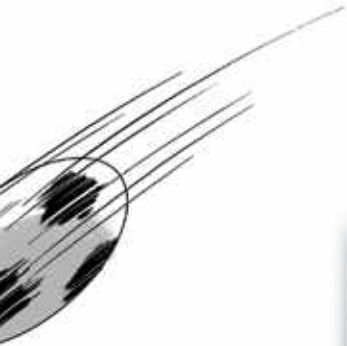




# Y جگہ

راز راز (راز راز)



### EL MISTERIO DEL CASTILLO EMBRUJADO

© Text by Roberto Santiago  
© Illustrations by Enrique Lorenzo  
© Ediciones SM, 2015

Persian translation Copyright © (2020) by Houpa Publication  
Iranian edition published by arrangement with Ediciones SM  
Through KIA Literary Agency and Dos Passos Agencia Literaria  
All rights reserved.

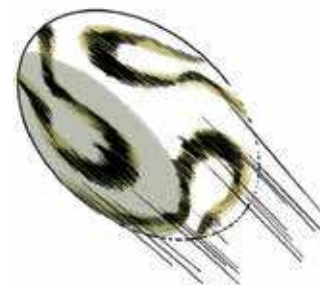
نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهار چوب قانون بین المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright)، امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن (SM) خریداری کرده است.

#### رعایت «کیپی رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، روبرتو سانتیاگو، و ناشرش، SM، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه‌جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.

اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت روبرتو سانتیاگو این کار را کرده است.

سرشناسه: سانتیاگو، روبرتو، ۱۹۶۸ - م.  
Santiago, Roberto  
عنوان و نام پدیدآور: راز قلعه‌ی افسون شده/نویسنده روبرتو سانتیاگو؛ تصویرگر انریکه لورنسو؛ مترجم سعید متین.  
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۸.  
مشخصات ظاهری: ۳۲۸ص: مصور(رنگی).  
فروست: ته جدولی ها: ۶.  
شابک: ۳-۸۶-۸۸۶۹-۶۰۰-۹۷۸-۱-۱۸۶-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸  
وضعیت فهرست نویسی: فیپا  
یادداشت: عنوان اصلی: El misterio del castillo embrujado.  
موضوع: داستان‌های نوجوانان اسپانیایی -- قرن ۲۰م.  
موضوع: Young adult fiction, Spanish -- 20th century  
شناسه افزوده: لورنسو، انریکه، ۱۹۸۰ - م.، تصویرگر  
شناسه افزوده: Lorenzo, Enrique  
شناسه افزوده: متین، سعید، ۱۳۶۵- - مترجم  
رده بندی کنگره: PQ۶۶۶۲  
رده بندی دیویی: ۱۸۶۳۷ [ج]  
شماره کتابشناسی ملی: ۵۸۸۲۱۰۵



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون  
کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.  
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵  
تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵  
◀ همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.  
◀ هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.  
www.hoopa.ir info@hoopa.ir

## شماره‌های هوپا

### راز قلعه‌ی افسون شده

نویسنده: روبرتو سانتیاگو

تصویرگر: انریکه لورنسو

مترجم: سعید متین

ویراستار: آزاده رادکیان‌پور

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: مریم عبدی

چاپ اول: ۱۳۹۹

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

قیمت: ۵۲۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۳-۸۶-۸۸۶۹-۶۰۰-۹۷۸

شابک: ۱-۱۸۶-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸

این ترجمه برای

«بهزاد گودرزی»

به پاس سال‌ها نبرد خستگی‌ناپذیرانه با داوود اعلو و

دست‌نشانده‌های خائن او.

س.م





من فرانسیسکو گارسیا کاساس هستم و در این لحظه دامن سبز  
چهارخانه‌ای پایم است که به جوراب‌هایم می‌آید.  
صبح شنبه است.  
وسط دشتم.  
هوا خیلی خیلی سرد است. یک بادی می‌وزد که پاهای آدم یخ  
می‌زند.  
اولین بار است توی زندگی‌ام که دامن می‌پوشم.  
باد یخ را حس می‌کنم که می‌خورد به پاهایم.  
تمرکز می‌کنم.  
نفسم را می‌دهم بیرون.

کمی خم می‌شوم و با دست‌هایم یک تنه‌ی چوبی خیلی بزرگ را می‌گیرم.  
دست‌هایم را دقیقاً می‌گذارم زیر پایه‌ی تنه، همان‌جور که بهم گفته‌اند.  
تنه از خودم بلندتر است.  
زل می‌زنم بهش.  
از پشت سرم صدای دادو فریاد می‌شنوم.  
هم تیمی‌هایم‌اند.  
ورقیب‌هایم.  
خاندان‌ها.  
و مربی‌هایشان.  
با چند تا از قوم و خویش‌هایشان.  
هر خاندان پرچم خودش را دارد.  
همه‌مان هم بلااستثنا دامن پوشیده‌ایم.  
دخترها و پسرها و بزرگ‌ترها. همه.  
دامن‌های چهارخانه‌ی رنگ‌ووارنگ.  
چرا؟  
به دلایل زیادی.  
منتها مهم‌ترینش این است:  
چون‌که توی اسکاتلندیم.  
دقیقاً کنار دریاچه‌ی مک‌لود.  
نزدیک قلعه‌ی مک‌لود.  
وسط ناحیه‌ی مک‌لود.

صدای دادو فریاد به چند زبان مختلف شنیده می‌شود.  
همه‌ی حواس‌ها به من است.  
تنه را یک ذره‌ی دیگر بلند می‌کنم.  
راستش خیلی سخت است.  
دیگر تقریباً آماده‌ی پرتابم.  
به داور نگاه می‌کنم که خیلی قدبلند است و مو و ریشش عین مربی‌مان، مورلی، قرمز است.  
توی اسکاتلند موقرمز زیاد است.  
نفس می‌گیرم. بعد زیرچشمی به هم تیمی‌هایم نگاه می‌کنم.  
النا که «هلنا» نوشته می‌شود، تونی، کامونیا، ماریلین، تومو،  
آیتا، هشتک، غمبک... و گرتا آنجا هستند.  
عشق فوتبال‌ها، بی‌کم‌وکاست.  
دارند نگاه می‌کنند.  
از خودم می‌پرسم چرا من باید کسی باشم که آخرین تنه را پرتاب می‌کند.  
دو نفری که قبل از من پرتاب کردند، یعنی کامونیا و تونی، گند زدند.  
من نه قدبلندترین عضو تیمم، نه قوی‌ترین عضو. منتها آخرین پرتاب به من افتاده، پرتاب سرنوشت‌ساز.  
مهم‌ترین پرتاب.  
پرتاب تنه رقابت خیلی ساده‌ای است: باید یک تنه‌ی درخت را برداری و پرتش کنی به دورترین جای ممکن.  
همه‌اش همین است.

توی دنیا. می‌خواهم این موضوع از همین اول روشن شود تا بعداً  
سوء تفاهمی پیش نیاید.

برای محکم کاری تکرار می‌کنم: من کاری به کار هیچ‌کسی ندارم.  
خب دیگر. گفتم!  
بعداً نگویند نگفتی.

حالا روی تنه تمرکز می‌کنم.

محتمل‌ترین حالتش این است که از دستم بیفتد و پایم  
را چلاق کند و بعدش دیگر نتوانم فوتبال بازی کنم.  
ولی باید تا جایی که زورم می‌رسد، بیاورمش  
بالا و پرتش کنم.

برای خاندانمان خیلی مهم است.  
منظورم تیممان است.  
سوت‌آلتو.

گویا اینجا توی اسکاتلند، ورزشی است که مردم خیلی دوست  
دارند.

من البته فوتبال را ترجیح می‌دهم.  
النا داد می‌زند: «یالا پاچُلفت!»  
گرتا می‌گوید:

«!!!!!»

النا با «ه» درشت‌ترین چشم‌هایی را دارد که من دیده‌ام.  
گرتا موقرمز است و وقتی بهت نگاه می‌کند، انگار می‌داند داری  
به چی فکر می‌کنی. تازه، رکورددار تعداد روپاییِ مدرسه هم  
هست. همه‌ی این‌ها به‌کنار، اسکاتلندی است.  
البته من نه کاری به کار گرتا دارم، نه النا، نه هیچ‌کس دیگری



اعضای خاندان مک لود دادویداد می کنند و وقتی می بینند دارم  
 تنه را بلند می کنم، می خندند.  
 آن ته، یک گروه نوازنده دارند نی انبان می زنند.  
 اسکاتلندی ها این مسابقات را خیلی جدی می گیرند.  
 داور توی کرنا می دمد.  
 دیگر باید پرتاب کنم.  
 تمرکز می کنم.  
 زورم را جمع می کنم.  
 چشم هایم را می بندم.  
 و با تمام قدرتم تنه را پرت می کنم.



از راه خیلی دوری آمده ایم اسکاتلند.  
 و حالا همه چیز بستگی به این دارد که من با این تنه ی وامانده  
 چه کار می کنم.  
 باید بیندازمش خیلی دور.  
 باید با قدرت زیاد پرتش کنم.  
 اگر خراب کنم، سوتوآلتو از مسابقات حذف می شود.  
 مهم ترین مسابقات جهان.  
 مسابقات شش خاندان.  
 با مربی مان، مورلی، چشم توچشم می شوم که چند روز است  
 رفتارش خیلی عجیب شده، یعنی از وقتی آمده ایم به کشورش.  
 دقیقاً پشت سرش می شود برج های قلعه ی مک لود را دید.  
 توی این چند روز اخیر، اتفاق های خیلی عجیبی توی آن قلعه افتاده.  
 اتفاقاتی باورنکردنی که هیچ توضیحی برایشان نیست.  
 ولی الان نمی توانم به این موضوع فکر کنم.  
 توی این لحظه باید تنه را پرتاب کنم و خلاص.  
 به خودم می گویم: «پاچلفت، نباید خراب کنی.»  
 صدای هیاهوی خاندان ها بیشتر می شود.  
 همه تشویق می کنند و داد می زنند و من سعی می کنم تمرکز کنم.  
 گفتند چه جوری پرتاب کنم که دورتر برود؟  
 یک وری پرتش کنم؟  
 به پشت؟  
 مورلی با دست بهم اشاره می کند و ازم می خواهد رو به بالا و  
 به سمت پشت سرم پرتابش کنم.

«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که  
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب» / رایبندرانات تاگور

**هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی**



اینستاگرام هوپا

hoopa\_publication



کانال تلگرام هوپا

<https://t.me/hoopabooks>



سایت هوپا

[www.hoopa.ir](http://www.hoopa.ir)



باشگاه هوپایی‌ها

<http://t.me/hoopaclub>

